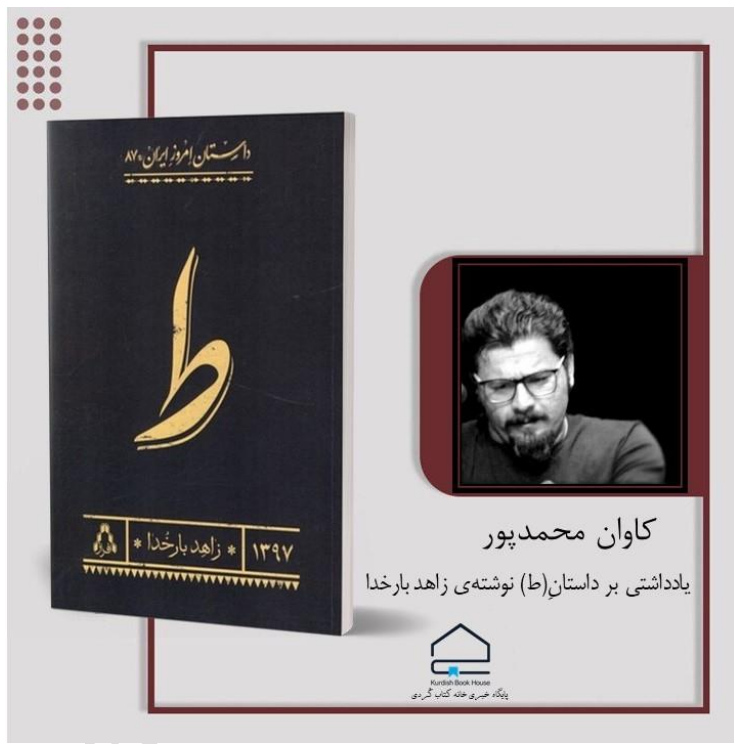


یادداشتی بر داستانِ (ط) نوشته‌ی زاهد بارخدا خانه کتاب گُردی

یادداشتی بر داستانِ (ط) نوشته‌ی زاهد بارخدا کاوان محمدپور



شناسنامه کتاب: رمان "ط"، زاهد بارخدا، انتشارات افراز، تهران ۱۳۹۷

ISBN: 9786003263468



Website: www.kurdishbookhouse.com



Telegram: <https://t.me/kurdishbookhouse>

تاییهت به مائر کتیبیر کوردی



❖ سوژگی متناقض مدفوع

✓ یادداشتی بر داستان (ط) نوشته‌ی زاهد بارخدا / کاوان محمدپور

ژاک لاکان در یکی از سمینارش جمله‌ای از مارتین لوتر، کشیش پروتستانی را عینا نقل می‌کند: «لوتر جمله‌ای دارد که عینا نقل می‌کنم: "انسان مدفوعی است که از مقعد شیطان پایین می‌افتد."» (باتینگ و ویلسن، ۱۳۹۲: ۳۵). در تفسیر الاهیاتی پروتستانیسم انسان موجودی گناهکار است، و ماسوای خدا چون فضولاتی در ساحت آفرینش هستند. در این دیدگاه، انسان و جهان پیرامونش مدفوع و فضولات پس افتاده‌ای هستند که در صورت تطهیر و تهذیب و انجام عمل به رستگاری می‌رسند. قصد من از بیان جمله‌ی لوتر به نقل از لاکان، نه تفسیر الاهیات مسیحی و نه بیان پروسه‌ی نجات بشر از شر جهان و فضولاتش است. بلکه یادآور اولین تصویری است که در هنگام خواندن داستان (ط) نوشته‌ی زاهد بارخدا به ذهنم آمد. از این رو در ادامه‌ی یادداشت، سعی خواهم کرد با تحلیل ساختاری متن، نظام استعاره‌ی و معانی فراداستانی متن را با عطف بر تصویر یاد شده تا حدودی بیان کنم.

داستان (ط)، با لحن و فضا سازی‌های یکسان، و تنها با یک رخداد شروع و پایان می‌یابد. فضای هر نه فصل رمان از حیث پرداخت ادبی، شیوه‌ی روایت، زمان روایی، کانونی‌سازی و لحن به کارگرفته، به یک

شکل است. بنابراین نویسنده می‌توانست فصل‌بندی رمان را کنار بگذارد و آن را تنها در یک بخش ارائه دهد. بجز فصل دوم، که توصیفی از تولد عجیب و غریب کاراکتر داستان است، در هیچ‌کدام از فصول با رخدادهای معمولی داستان برخورد نداریم. از این رو داستان (ط)، شکل معمول روایت را به چالش می‌کشد و از قواعد کلی آن-توالی زمانی و رخداد- پیروی نمی‌کند. در واقع نویسنده با آفرینش یک ضد روایت، «ساختار نامعمول داستان» را با «شخصیت نامعمول آن» یکسان‌سازی می‌کند. چنین موردی را می‌توان از نقاط قوت رمان بشمرد. در واقع عنصر نامعمول تنها در محتوای داستان باقی نمی‌ماند و خود جزء ساختار اساسی روایت می‌شود. در ادامه شکل نامعمول روایت تنها در ساختار بوطیقای داستان فنانده و به راوی نیز سرایت می‌کند. استفاده‌ی نویسنده از دو نوع راوی- اول شخص مفرد و سوم شخص محدود- و گره زدن این دو در جمله‌های نزدیک و پشت‌سر هم بر این نامعمولی و ضدروایت افزوده است. موردی که نویسنده در بخش‌های از کتاب آگاهانه به آن ارجاع می‌دهد: «... دارم از زبان او حرف می‌زنم؟ یا زبان او مرا حرف می‌زند؟» (ص: ۱۲)^۱. «اشک امانم نمی‌دهد که بدانم. به گمانم باید دو نفر باشیم. من و تو. داریم حرف می‌زنیم. من دارم گریه می‌کنم. باید سعی کنیم همدیگر را با هم اشتباه نگیریم. اشتباه چیست؟ این را باید من می‌پرسیدم. این سوال به من بیشتر می‌آید. آه، یک لحظه همدیگر را باهم اشتباه گرفتیم. آه، هم کلمه‌ی من است.» (ص: ۳۸). ارجاعات آگاهانه بدین شکل و با تمهیدی فراداستانی (Metfiction)

در بیشتر موقعیت‌های رمان تکرار می‌شود. در واقع چنین موردی تلاشی ست در جهت ساخت الگوی روایی، برای شخصیتی عجیب و الخلقه که از مقعد مادرش زایده است، با بوی تعفن آور، بیمار، مشمئزکننده و جسمی مسخ شده. اندام‌های ارگانیک شخصیت کارای معمول را ندارند و تنها در متن رمان و هنگام نوشتن است که کم کم خلق می‌شوند. «این را دیگر می‌شنوم. با نافم می‌شنوم. یک صدا از همین نزدیکی.» (ص: ۴۷). «زبان‌ش مَث آلت تناسلی‌اش خشک و چروکیده بود. چنان خشک که با هر کلمه دهانش زخم می‌شد» (ص: ۲۲). «بوهای مختلفی می‌داد. بوها بستگی به فاصله‌ای که داشت تغییر می‌کرد. در فاصله‌ی یک متری: بوی گُه. در فاصله‌ی دو متری: بوی کارتون خیس. در فاصله‌ی سه متری: بوی اسید. در فاصله‌ی چهار متری: بوی نعش. و هر پنج متر: دوباره بوی گُه. در هیچ فاصله‌ای بی بو نبود. خودش را محل جمع‌آوری تمام فضولات انسانی می‌دانست. تنها چیزی که او را به مفهوم انسان نزدیک می‌کرد همین بوها بود.» (همان). «این گوشه‌ای که منم یک انسان ایستاده که هیچ چیز انسانی در او رعایت نشده.» (ص: ۸۰).

در داستان پست مدرنیستی، برخلاف داستان‌های کلاسیک و مدرنیستی، شخصیت داستان همیشه با شکلی از (پیشا متنیت) درگیر است، این بدان معناست که شخصیت در جریان نوشتن آگاهانه‌ی نویسنده خلق می‌شود و همیشه به شکل ناقص هم باقی خواهد

ماند. نویسنده‌ی پست‌مدرن در ارجاعات داستانش با شگردهای فراداستانی بر این آگاهانه نوشتن صحنه می‌گذارد. برای شخصیت‌های از پیش موجود داستان‌های غیر پست‌مدرنستی، می‌توان جهانی غیر از جهان داستان را نیز متصور شد و با تعداد زیادی از آنها-بخصوص کلاسیک‌ها- «همزادپنداری» کرد. اما شخصیت پست‌مدرنیستی تنها در «متن نوشته» حضور دارد و در پروسه‌ی نوشتن است که خلق می‌شود. به عبارتی برای آن جهانی بیرون از داستان متصور نمی‌شود و بیشتر «حس شباهت» به مفهومی غیر از خود را به خواننده منتقل می‌کند تا حس «همزادپنداری». در این شکل از نوشتن، شخصیت داستان، استعاره و نشانه‌ای بر موضوعی غیر از انسان-که می‌تواند عمل یا وضعیتی انسانی باشد- اشاره دارد. «مث لحظه‌ی «نوشتن» شدن این جمله‌ها که مکان توست؟ مثل نوشتن شدن این جمله‌ها که مکان من است. مکان؟ آن قدر بسته که نمی‌شود گفت می‌توانم وجود داشته باشم. سراسر این کتاب همان لحظه است. لحظه‌ی ایستادنت...» (ص: ۵۳). «اگر می‌توانستم سرم را روی یکی از کلمه‌های این‌جا بگذارم و چند صفحه بخوابم، راحت‌تر می‌توانستم با زندگی مکتوبم کنار بیایم. من چقدر می‌توانم خارج از این کتاب وجود خارجی داشته باشم؟ منی که حتا اسم ندارم. گرفتارم در مثنوی کلمه که از هر قصه‌ای می‌گریزد.» (ص: ۶۷). «آیا وقتی می‌نویسم زندگی مکتوب خود را گول می‌زنم؟ بله، دارم خود را گول می‌زنم. این که دارم می‌نویسم دلیل بر این نمی‌شود که نتوانم خارج از این‌جا هم وجود داشته باشم. ای کاش وجود نداشتم» (همان). به طوری که در

جمله‌های بالا مشهود است کاراکتر تنها در متن نوشته وجود دارد و تنها در هنگام «نوشته شدن» است که شکلی از شخصیت-ضد شخصیت- به خود می‌گیرد. اشاره کوتاه نویسنده در جمله‌ی «ای کاش وجود نداشتم» و نیز روایت آن از بیرون رفتن شخصیت داستان به میان مردم (در صفحه‌ی ۶۸ و...) نشانی بر فریب روایی داستان است. راوی (ط) قصه‌پردازی غیر قابل اعتماد است. این مورد یکی از شگردهای پست‌مدرنیستی در روایت داستان است. اگر در جهان و داستان مدرنیستی (ابژه) از قطعیت خود ساقط می‌شود و با اصلی به نام (عدم قطعیت) روبرویم، در داستان پست‌مدرنیستی این عدم قطعیت به (سوژه) هم سرایت می‌کند، در واقع جدایی از عدم شناختِ قطعی ابژه‌ی بیرونی، خود سوژه نیز گنگ و ناشناش شده و قطعیتی در مورد شناخت یا احساسات خود ندارد (کریمی و حسام پور، ۱۳۹۴). پس نه تنها نمی‌توان حکمی قطعی و دستور زبانی کلی برای جهان بیرون متصور شد، بلکه جهان درون هم-جهان سوژه- فاقد دستور زبانی ثابت برای شناخت است. از این رو نمی‌توان به روایت سوژه -چه از خود و چه از جهان بیرون- اعتماد کرد. راوی غیر قابل اعتماد داستان (ط)، در سراسر روایت نامعمول -خود/دیگری- با تردیدهای به نسبت توصیف و بیان حالت روبروست و بسیاری از موارد را با پرسش و شک طرح می‌کند. «... یک لحظه بود و من حتماً نمی‌دانستم لحظه یعنی چی؟ تا برسد به یک. گول همان لحظه را خوردم. لحظه‌ای که حتماً نمی‌دانستم گول یعنی چه؟ پس از آن ندامت

و تاریکی بود.» (ص: ۴۸). « گاهی شک می‌کنم زنی را که به خاک سپردم مادرم بوده باشد» (ص: ۵۲).

با این توصیف، تمهیداد ضد روایی که در جهت آفرینش شخصیتی غیر معمول و ساختمان روایی متفاوت است، برای بیان چه هدفی در داستان (ط) بکار گرفته شده‌اند؟ آیا صرفاً بازهای ضد ساختاری پست مدرنی ست؟ یا قصد آن دارد به ورای متن توجه شود؟ در حقیقت متون پست‌مدرنیستی همیشه سعی دارند به چیزی ورای داستان اشاره کنند، این خود باعث می‌شود تا از محدوده‌ی تک ساحتی معنا بگریزند. بنابراین شاید هرگز نتوان به معنای قطعی و کاملی - که همیشه با آن سرچنگ- دارند در اینگونه متون دست یافت. موردی که برای خواننده در چنین مواقعی باقی می‌ماند، توسل به برداشت‌های فراروایی داستان است، در واقع باید «همزادپنداری»- که متن با آن سرسازگاری ندارد- را کنار بگذارند و خود را معطوف «احساس شبیه بودن» موقعیت کلی داستان کنند. البته لازم به ذکر است که خود متن همین احساس را به خوانندگانش می‌دهد، با تمهیداد متافیکشنی و ساخت شخصیت‌های پیشامتنی، «حس شباهت»- یا به تعبیر بودریار (وانموده)- جایگزین «همزادپنداری» کلاسیک می‌شود.

اگر به جمله‌ای ابتدایی یادداشت از مارتین لوتر برگردیم، راه تفسیر -حداقل برای من- هموارتر می‌شود. به نظر می‌رسد داستان به موقعیتی اسفناک از زیست انسانی اشاره دارد. انسانی که چنان متعفن و دورافتاده است، که حتا از شناخت ابتدایی‌ترین موارد زندگی‌اش ناتوان است. در اینجا اشاره به انسان نه به معنای انسان به ماهو انسان است، بلکه اشاره به «وضعیت یا عملی انسانی» دارد. داستان (ط)، اشاره به شخصیتی دارد که حاصل ازدواج دو فرد شیمیایی شده است، تصویری که در زیر متن خود، یادآور جنگ و فاجعه‌آمیز بودن آن است. جنگ همان مفهومی است که انسان را از موقعیت خود تقلیل می‌دهد و آن را تبدیل به عدد می‌کند-تعداد کشته شدگان-. (کاراکتر ط، با وسواس اوتیسم‌وار عدد و حروف درگیر است). اما تنها آسیب جنگ بدل شدن انسان به عدد نیست، بلکه شروع فاجعه‌آمیز بشری‌ست. انسانی که خود بانی جنگ است، در وضعیت پسا جنگ تبدیل به موجودی متعفن، دورافتاد، مسخ شده و در یک کلام مدفوع می‌شود. شاید استعاره‌ی «مدفوع» برای «موقعیت پسا جنگ بانیان جنگ» بهترین استعاره‌ی ممکن باشد.

از منظری، پلشتی مدفوع و انزجار آدمی از آن، مفهومی‌ست که با «فرهنگ» گره خورده است. و جنگ نیز، در تحلیلی طبقاتی، آفرینشگر فرهنگ است. لاکان در سیمناری که در ابتدای این یادداشت بدان اشاره کردم، دغدغه‌ی وسواسی بشر به فضولات را وجه

ممیزه‌ی انسان و حیوان می‌داند: «فصل مشخصه‌ی نوع بشر آن است- و همین خصلت انسان در تضاد شدید با دیگر حیوانات است- که نمی‌داند با مدفوعش چه کند. او از مدفوعش معذب است. چرا او چنین معذب است حال آنکه چنین چیزهایی در طبیعت جذب می‌شود؟ اگر فیل‌ها را مد نظر قرار دهیم، جا می‌خوریم که پس‌مانده‌های آنها، چه فضای کمی در طبیعت می‌گیرد در حالی که اگر فکرش را بکنید، تپاله‌ی فیل حتما چیز عظیمی خواهد بود. پوشیده‌کاری فیل چیز جالب توجه و کنجکاوی‌برانگیزی است. فرهنگ [تاکید از من] به معنای مدفوع است، فاضلابی بزرگ». (باتینگ و ویلسن، ۱۳۹۲: ۳۷). اگر جنگ را از ابتدای تاریخ تاکنون- و بنظر می‌رسد تا تخریب کلی جهان- جزء لاینفک آفرینش فرهنگ بدانیم، چه در تعبیر لاکان- از مدفوع بودن فرهنگ- و چه در استعاره‌ی مارتین لوتر- زایده شدن انسان از مقعد شیطان- به تصویری مشترک برخواهیم خورد: "گیرافتادن آدمی در مدفوع خود- فرهنگ- و تبدیل شد به دان". «دوزخ او را برای زیستن ریده بود» (ص: ۲۰).

در قسمتی از داستان (ط)، با تصویری برخورد می‌کنیم که در آن راوی به ترشح مایعی چرکین و بد بو از بدن خود اشاره می‌کند، مایعی که مادرش با دستکش و ماسک آن را با قاشق در سطل می‌ریزد و دور از چشم همسایه‌ها پنهانش می‌کند. راوی از آنکه نمی‌تواند به مادرش در بردن سطل‌های سنگین کمک کند خجالت می‌کشد، از این رو دور

از چشم مادر شروع به خوردن مایع چرکین بدن خود می‌کند «از این که نمی‌توانستم کمکش کنم خجالت می‌کشیدم. تا وقتی بر می‌گشت با قاشق شروع می‌کردم به خوردن مایع. فک می‌کردم با این کار به او کمک می‌کنم. دهانم می‌سوخت. سوزش را تا معده‌ام، حتا پایین‌تر احساس می‌کردم.» (ص: ۷۸). در اشاراتی از متن داستان به این نتیجه می‌رسیم که تمامی کثافت‌ها، بد بوی‌ها، چرک‌ها و مسخ‌شدگی‌های شخصیت ط، مولد جنگ است. در واقع ازدواج دو فرد شیمیایی-جنگ زده- در رمان تولد فرزندی را به همراه نداشته است، بلکه «وضعیتی پسا جنگ» را زاینده است که در نظام استعاری روایت به شکل شخصیت غیرمعمول داستان «واغوده» می‌شود. این همان تصویری است که از تحلیل و رای روایت نشانگان متن می‌توان بدان دست یافت.

از این منظر می‌توان داستان (ط) را رمانی ضد جنگ-یا به تعبیری رمان ضد فرهنگ حاصل از جنگ- نیز دانست. نویسنده با آفرینش مدلی ضد روایی، از وضعیت متناقضی می‌گوید که آدمی در آن گرفتار است: (آفرینش فرهنگ با ضد فرهنگ). در واقع اگر از سوی آدمی با جنگ در پی فرهنگ سازی ست- شعاری که در حکومت‌های فاشیستی و استعماری به کرات با آن برخورد داریم- از سوی دیگر موجب تخریب فرهنگ نیز می‌شود. در تعبیر لاکان - فرهنگ به معنای مدفوع- تضادی بنیانی نهفته است، تضادی که سوژه‌ی ناقص

امروزی از سوی نمی‌تواند از آن جدا شود و از سوی دگر از آن انزجار دارد. و در پروسه‌ی درگیری مداوم با آن، تبدیل به دان می‌شود. این همان «سوژگی متناقض مدفوع» است، که به نظر می‌رسد تا ابد گریبان‌گیر انسان باشد.

1 تمام ارجاعات به شکل (ص:...) از متن داستان ط، گرفته شده است.

منابع:

- باتینگ، فرد و دیگران. (۱۳۹۲). نشانه‌های شر. ترجمه: شهریار وقفی‌پور. چاپ اول. نشر زوارش، تهران
- بارخدا، زاهد. (۱۳۹۷). ط. چاپ اول. نشر افراز، تهران
- کریمی، فرزاد. حسام پور، سعید (۱۳۹۴). مقاله: وقتی نویسنده، متن می‌شود. فصلنامه‌ی تخصصی نقد ادبی، سال هشتم، پاییز، شماره ۳۱. (صص. ۱۸۳-۱۶۷)

■ به کانال "خانه کتاب گُردی" بپیوندید:

■ Telegram: <https://t.me/kurdishbookhouse>